



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۷/۱۷

استاد اسحاق نگارگر

و این بزرگمردی که از جهان ما رفت!



مرحوم محمد علی زهما

استاد زهما را میگویم من جوان بودم و به فرمان ذوق ادیبی که داشتیم پیش از اینکه شامل فاکولته ادبیات شوم در بدیع، بیان، تاریخ ادبیات کمابیش مطالعه داشتیم و این مطالعه در آن جوانی برایم نوعی غرور و خود خواهی میداد تا در پرتو مطالعه خود اندازه تسلط استادان را در مضامینی که درس میدادند آزمایش نمایم بالطبع برخی از استادان از این شیوه من ناراض میشدند. من خود گرفتار نوعی غرور کاذب بودم و میپنداشتم که فاکولته برایم چیزی تازه ندارد. و در همین وضع روحی بودم که استادی سرشار از نیروی اعتماد به نفس و متکی بر خویشتن وارد صنف شد و در آن روزگار چندان معمول نبود که استاد خود را معرفی کند او آمد و گفت که برای ما شاگردان مضمون ترجمه را درس میدهد و چیز های از زبان انگلیسی به دری و از دری به انگلیسی ترجمه می کنیم. این نخستین استاد بود که من چیزی از مضمونش نمی فهمیدم و بنابر این از قدبلندک معمول خویش محروم بودم و ضمناً اتکا و اعتماد بر نفسش چنان خوشم آمد که به خود مژده دادم که از این استاد چیز های فراوان می آموزم که در گذشته نیاموخته بودم و بنابر این اگر استادی برایم چیز های تازه بیاموزد همین استاد زهما است. آری زهما بود که نهال عشق به زبان و ادبیات انگلیسی را در قلبم نشاند و آن عشق تا هنوز که پیرانه سر ادبیات انگلیسی و ترجمه ادبیات ملت های دیگر را در زبان انگلیسی میخوانم میوه همان نهالی است که زهما در قلبم غرس کرده بود. یک چیز دیگر را نیز از زهما آموختم و آن اینکه معلم اگر نمیتواند عشق به یادگیری را در شاگرد خلق کند او خود مضمونی را که درس میدهد درست نیاموخته است. سال دوم فاکولته بودیم که استاد زهما برای ما سوسیولوژی درس میداد و این مضمون هم برای من تازه بود و بالطبع باز زهما با اعتماد نفس در صنف می آمد و نزدش هیچ گونه نوت و حتی یادداشت نمی بود و با تسلط کامل به درس خود آغاز میکرد. زهما علم خود را در مغز خود داشت و نه در کتابچه های خود. من این هنر را نیز از زهما آموختم که هرگز بدون تیاری در صنف نروم و هنگامیکه در صنف میروم سرشار از اعتماد به نفس بروم و متکی بر نوت و یادداشت نباشم و هر چند دقیقه بعد به سراغ کتابچه یادداشت نروم. وقتی امتحان صنف دوم را میدادیم من نوک دو ورق جواب ها را با هم قات کرده به استاد تقدیم کرده بودم که آن دو ورق از هم جدا شده بود و استاد تنها یک ورق را دیده و نمره داده بود وقتی برایش شکایت کردم کرتی را از شانته برداشت و گفت: بیبا گشتی میگیری و من هم به شیوه استاد آستین کرتی را کشیدم و گفتم بفرمائید و استاد خنده کنان گفت: بدبخت با استادت! و من هم با خنده پاسخ دادم: استاد من به چیلنج شما پاسخ مثبت میدهم: گفت او بچه تو بر من حق نداری که پارچه ات را دوباره ببینم اما جرئت خودت خوشم آمد، پارچه ات را می بینم اگر نمره ات همان بود که من برایت داده ام آنرا هم میگیرم و برایت صفر میدهم و من هم که مطمئن بودم قبول کردم و پارچه جدا شده را در میان پارچه ها پیدا کردم و استاد آنرا چهل نمره دیگر داد و نمره من تا نود و پنج بالا رفت و همین موضوع میان ما رشته دوستی ایجاد کرد. من نسبت به استاد اخلاص و وفاداری داشتم و او نسبت به من محبت و صمیمیت و جنجال های سیاسی در کشور نیز نتوانست ما را از هم جدا کند. استاد دیگر در میان ما نیست اما خاطره اش همیشه با من خواهد ماند. او استادی بود که در دل انسان رعبی توأم با احترام ایجاد میکرد. خدایش غریق رحمت کناد که استاد به تمام معنای کلمه بود.

نگارگر 15 جولای 2018 هالند ویزپ

د پانو شمیره: له 1 تر 1

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په خیر و لولی